ادامه‌ی شرح فقره‌ی «بل هو الذي لم يتفاوت في ذاته ، ولم يتبعض بتجزئة العدد في كماله»

- نفی نقص و اثبات کمال برای خداوند متعال، سپس نفی عدد در کمال باری تعالی و اثبات بساطت
- معنای مفعولی «تجزئة العدد»؛ ذات او مانند عدد تجزیه نمی‌شود
- معنای فاعلی «تجزئة العدد»؛ ذات او معدود عدد واقع نمی‌شود

نفی نقص و اثبات کمال برای خداوند متعال، سپس نفی عدد در کمال باری تعالی و اثبات بساطت

در شرح صفحه‌ی هفتاد و سوم بودیم. در این دو - سه جمله‌ای که امام علیه‌السلام در این خطبه‌ی مبارکه فرمودند:

> «بل هو الذي لم يتفاوت في ذاته ، ولم يتبعض بتجزئة العدد في كماله ، فارق الأشياء لا على اختلاف الأماكن ، وتمكن منها لا على الممازجة»[1].

بحث‌های لغوی مقداری طول کشید. ولی بحث‌های لغوی ِخوب است. در جلسه‌ی گذشته هم بحث‌های دیگری پیش آمد.

بحث در صفحه‌ی هفتاد و سوم، حدیث بیست و هفتم، خطبه الوسیلة است. اسم آن در اینجا نیامده است، اما در جاهای دیگری در کافی شریف و تحف العقول، به‌عنوان خطبه الوسیلة آمده است. با فاصله‌ی هفت روز بعد از قضایای سقیفه و شهادت پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله، حضرت علیه السلام آمدند و این خطبه را خواندند.

کلمه‌ی «تفاوت»، از باب تفاعل است. «وفات» را «بُعد بین الاصبعین» می‌گویند. شکاف بین دو انگشت را، فوت می‌گویند. چون خدای متعال میان دو انگشت فاصله گذشته است، می‌توانید یکی را ثابت بگیرید و دیگری را از آن بُعد بدهید. می‌توانید هر دو را با هم از هم دور کنید. اگر در «تفاوت»، هر دو با هم دور می‌شوند. «تفاوت» معانی خاصی هم داشت؛ در آیه‌ی شریفه، استشهاد کردیم: «مٰا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ»[2]، عرض کردم «فطور» معانی متعددی دارد که یکی از آن‌ها «شکاف» است. حال شکافی که از اندرون خود شیء بیرون بیاید که شکفتن می‌شود. یا شکافی است که از شیء بیرونی بیاید؛ مثل تیشه و تبری که از بیرون می‌آید و بدنه‌ی درختی را می شکافد. همه‌ی این‌ها با لطافی که دارد، معانی مختلفی را از یک کلام واحد، محتمل الارادة می‌کند.

در اینجا اگر «تفاوت» به‌معنای فطور و شکاف است، امام علیه‌السلام دو جمله را پشت سر هم آورده‌اند. اول می‌خواهند، بگویند هیچ رقم خلأ و نقص در ذات خداوند متعال نیست: «بل هو الذي لم يتفاوت في ذاته» که اگر تفاوت بود، «فطور» بود. اگر تفاوت بود، در ذات او خلأ بود، شکاف

بود، مألم نبود، کمبود داشت. پس «لم یتفاوت فی ذاته»؛ خدای متعال سر سوزنی نقص، خلأ و کمبود ندارد و نبود مألم، در او، متصور نیست. حال که سر و پا کامل است و اصالً نقصی در او نیست، جملهی دوم توضیح میدهند که این کامل او به چه صورت است: «بل هو الذي لم يتفاوت في ذاته ، ولم يتبعض بتجزئة العدد في كمالهِ»؛ «فی کمالهِ» یعنی کمال مطلقی که «لم یتفاوت فی ذاته». چون هیچ خلأ و شکاف و کمبودی در ذات او نیست، پس سر و پا کامل میشود. اما درعینحالی که این سر و پا کامل برای او هست، «و لم يتبعض بتجزئة العدد في كمالهِ». در این کمالی که جملهی اول ممهد آن بوده است، جملهی دوم دارد توضیح میدهد. یعنی کمالی بسیط است. نه کمالی که «متبعض بتجزئة العدد» است.

من کتابهای لغت را در اینجا گذاشتهام که کلمات «جزء»، «بعض»، «عدد» را گذاشتهام تا مناسبت شد، بخوانیم. لغات خوبی است. همهی آنها لغات قرآنی است. ولی حالا فعلاً خود جمله را جلو بروی. آنچه که در ذهن قاصر من هست را میگویم، شما هم هر چه به ذهنتان میرسد، بفرمایید.

قبل از این جملات به این صورت بود: «و حجب العقول عن أن تتخيل ذاته في امتناعها من الشبه والشكل»؛ به ذهن، به این صورت میآید که «شبه» مربوط به کیفیت است؛ یعنی کیفیت در مورد خدای متعال ممتنع است. «شکل» یعنی کم متصل قارّ در مورد خداوند ممتنع است. کم و کیف در ذات خداوند متعال، راه ندارد. شباهت در کیفیات است. شکل در کمیات متصله است. در اینجا هم میفرمایند: «تجزئة العدد في كمالهِ»؛ در کمالات او کم منفصل هم نمیآید. عدد کم منفصل است. تمام انواع این مقولات – از کیف و از کم متصل و از کم منفصل - را حضرت علیه السلام در این عبارت، از ذات خداوند متعال نفی کردهاند. بنابراین «کمالهِ» از «لم یتفاوت» حاصل شد. اثبات این کمالی هم که از «لم یتفاوت»به دست آمد که نشان میدهد هیچ نقصی در ذات خداوند متعال نیست، این کمال او هم «لم یتبعض بتجزئة العدد» است. کمال است، اما کمال بسیط است؛ احدی المعنی است. در روایت اعرابی خواندیم: «لیست بمعانی کثیرة». در بحوبحه جنگ جمل حضرت فرمودند: «إنّه عزوجل أحدي المعنى، يعني به أنّه لا ينقسم في وجود و لا عقل و لا وهم كذلك ربّنا عزوجل»[3]. حضرت علیه السلام سه واژه فرمودند. اگر به این صورت است که کمال او بسیط است و احدیّالمعنی است، «تجزئة العدد» را چطور معنا کنیم؟

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج ۱، ص ۷۳.

[2]. ملک، آیهی ۳.

[3]. شیخ صدوق، التّوحید، ج ۱، ص ۸۵.

معنای مفعولی «تجزئة العدد»؛ ذات او مانند عدد تجزیه نمی‌شود

«و لم يتبعض بتجزئة العدد». «تجزئة» مصدر باب تفعیل است. مصدر دو جور داریم: مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول. گاهی می‌گویید: قتل زید عمرو را، معلوم است در اینجا به ذهن کسی مصدر للمفعول نمی‌آید؛ کشتن زید عمرو را. اما وقتی می‌گویید: قتل زید خیلی فجیع بود، اینجا نمی‌گویید یعنی کشتن او خیلی فجیع بود. بلکه می‌گویید: یعنی کشته شدن او خیلی فجیع بود. مصدر مبنی للمفعول با نایب فاعل اضافه می‌شود. چون این مصدر برای آن مفعول مبنی شده است. به کشته‌شدن معنا می‌کنیم. قتل زید، یعنی کشته شدن زید. نه کشتن زید.

در «تجزئة» دو احتمال هست. «تجزئة العدد» یعنی متجزی شدن عدد؟ «لم یتبعض کامله» به نحو متجزی شدن عدد. ای مصدر مبنی للفاعل است؟؛ چون عدد تجزیه می‌کند. عدد معدود دارد. مثلاً وقتی در اینجا پنج سیب هست، می‌گویید: سیب معدود است. عدد می‌آید و می‌گویید یک و دو و سه و چهار و پنج. عدّ، شمردن است. معدود را می‌شمارد. ما یک عدد داریم و یک معدود داریم. چه چیزی معدود و سیب‌ها را متجزی کرد؟ آن‌ها را در یک سلکی قرار داد، ولی به‌صورت جدا؟؛ عدد این کار را کرد. پس دو کار از عدد می‌آید. یعنی در آن دو کار مطرح است. می‌توانید مفهوم او را تحلیل کنید. در فلسفه می‌گویند: «کل عدد نوع برأسه». یعنی پنج، یک نوع است. چهار یک نوع است. خُب، نوع برأسه اگر اجزاء دارد، اجزای آن تحلیلی هستند؛ یعنی یک عدد به‌عنوان یک نوع، ممکن نیست در مقام نوعیتش اجزای خارجی داشته باشد و لذا اگر شما پنج را به‌عنوان یک نوع، تحلیل کنید، تحلیل آن عقلی می‌شود. می‌گویید: پنج، به پنج تا یک تحلیل می‌رود. اجتماع پنج یک می‌شود. این تحلیلی است که بر پنج وارد شده است و لذا اگر «تجزئة» را مبنی للمفعول بگیریم – به نحو متجزی شدن عدد - این «ابعاض» می‌شود، ابعاض تحلیلی. عقل یک نوعی مانند عدد پنج را به پنج واحد تحلیل می‌برد. اگر «تجزئة» مبنی للمفعول باشد، متجزی شدن عدد می‌شود. شاید ابتدائاً همین مصدر مبنی للمفعول به ذهن بیاید. اما شاید یک معنای ادقی از این باشد که مصدر مبنی للفاعل است.

معنای فاعلی «تجزئة العدد»؛ ذات او معدود عدد واقع نمی‌شود

«تجزئة العدد» یعنی آن طوری که عدد بیایی و تجزیه بدهی و متجزی بکنی. نه اینکه مثلاً پنج، به پنج تا یکی متجزی شود. بلکه پنج بیایی و معدود داشته باشد. عدد، چه زمانی تجزیه می‌کند؟ آن وقتی که عدد پنج، معدودی دارد که آن معدود را با پنج می‌شمارید. اگر معدود شما یکی باشد، پنج، قدرت ندارد آن را تجزیه کند. وقتی معدود شما متشتت، متفرق و متجزی است، عدد این قدرت را پیدا می‌کند که بیایی و آن را بشمارد. البته [علامه‌ی مصطفوی] در التحقیق [در تفاوت میان] «احصاء»، «عدّ» و «حساب»، مطالب خوبی را فرموده‌اند. اگر فرصت شد، عرض می‌کنم. «لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدّاً»[1]، «حصی» سنگریزه است. «احصاء» به‌معنای شمارش است. «حساب» هم به‌معنای شمارش است. «عدّ» هم شمردن است. فرق اینها چیست؟ فرق‌های ظریفی دارند. کما اینکه «بعض» و «جزء» و «فرد» اینطور هستند. مرحوم آقای مصطفوی رضوان اللّه علیه، فرق‌های اینها را به نحوهایی بیان کرده‌اند. البته [این مقدار تفاوت] بر اساس ذهن یک نفر است؛ محققی که یک عمر زحمت کشیده است و تراثی را از خود بر جای گذاشته است. مثل من طلبه‌ای هم که الان محضر شما هستم و بی ادبی می‌کنم، قدر ندانستم. خودم را عرض می‌کنم؛ علی أیّ حال، هر عالمی زحمتی که می‌کشد، تراثش اوست، باید دیگران قدر آن را بدانند. وقتی ما مراجعه نکنیم و اسمی از آن نبریم، همینطور می‌ماند. احیای اینها، به این است که دیگران به فکر باشد و الا آنها زحمت خودشان را کشیده‌اند.

«احصاء»، «حساب»، «عدّ»، «بعض»، «جزء» و «فرد». فرد انسان است، بعض الانسان کاتب. فرد من الانسان کاتب. «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ»[2]. برای جهنم است.

خُب، در اینجا اگر «تجزئة العدد» را مبنی للفاعل بگیریم، معنایش چه می‌شود؟ حضرت علیه السلام نمی‌خواهند صرفاً بگویند چون عدد قابل تجزی در خودش است، خدای متعال اجزای تحلیلی ندارد. این حرف، ولو درست است و مشکلی ندارد، اما در اینجا چون فرموده‌اند: «لم یتفاوت فی ذاته» یعنی نقص ندارد و سر و پا کمال دارد، توهم این می‌شد که به تعداد هر نقصی، او کمالی دارد. کمالی که خدای متعال دارد، از رفع آن نقایص است. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: ما با جمله‌ی قبل، کمالات را آوردیم اما «لم یتبعض بتجزئة العدد» یعنی در کمالات خداوند متعال، معدود ندارید که بگویید علم، قدرت، حیات؛ که شروع کنیم اینها را به‌عنوان معدود با عدد بشمارید. همه را دارید، اما در کمال او معدود ندارید. یعنی «لیست بمعانی الکثیرة، احدیّ المعنی».

خُب، اگر به این صورت باشد، یک معنای ظریفی هم برای مصدری که مبنی للفاعل است، در اینجا، متصور است. تجزی کردن ِعدد، کمال او را.

[1]. مریم، آیه‌ی ۹۴.

[2]. حجر، آیه‌ی ۴۴.